

علیه السلام نقل است حکیم اشرف که در زمانه بزرگوار تحصیل فیون
 مقرر بود و ندانم که حاکم ایشان بود از طرف ایشان عیاره می داشت
 روزی در مکان تحصیل فیون مع یک فرنگی دیگر آمد و گفت روبروی
 خود وزن خواهم کنانید ایشان را اضطرار است آید که این کاغذ خیال
 بتک حرمت وارد می خواهد که در وزن فیون به نسبت سینه سابق
 بیاختیانت و وزومی ثابت کند و مخالفان مستعد این کار بحضور
 رضی الله عنه حاضر شده استغاثه کردند حکم شد بر وید و نظر بر خدا
 و آید که او حافظ عزت شماست چون باز پیش حاکم جابری رفتند و وزن
 کردن شروع کردید هر چه ایشان می نویسند بدان وزن می نوشت
 و دم نمی زد و سکوت محض داشت هر چند آن فرنگی دیگر می گفت که
 این وزن را اعتبار نیست هر چه او نویسانیده است نوشتی و چیزی
 تحقیق غلبه می در وزن نکردی و چشم نمائی نه نمودی باز آمدن تو
 و وزن کنانیدن روبرو خود چه سود بخشید سر فرود آنگذ و مسج
 جواب نداد روز دیگر حکیم اشرف آمده حال خصوصیت آن فرنگی دیگر عرض
 آنحضرت تبسم فرمود و ارشاد نمود که شمارا سے یک کس گفته بودید باز که
 روز دیگر حاضر شد و در او را هم نامتر مهربان یافتند و حسب مراد انجام کار
 و همچنین است حکایت را می رام بلبه که در سید و مجلس و سے توفیق
 باقی نبود عرضی بحضور اقدس کرد که امر و روز اختتام مقدمه و وقت آید
 ریزی ما آمد و زنده دارم که از دین رهای یایم بقید خانه رفتن ضرورتاً و نه روز

با وجود تمجیباتی مدعی حکم قید ملتوی ماند و مدعی را زیاد تر نماهین بود
 هر چند عذرهای بسیار آورد اما حکم حبس صادر شد همچنین جل مشکل از برکات
 انقاس و سبب رضی الله عنه زیاد از ان بود قیوم آمده که درین مختصر نوشته
 آید نقل است مولوی فضل علی بهلول روی که سابق هم حکایتی از ایشان
 برقم آمده بسبب عداوت حاکم با آقای ایشان در مقدمه مخصوصه عظیم پیش آمد
 و از شیوه مختارگی ناچار حاضر شدن ضرورت افتاد هر که در مدبر بجزئی
 ایشان و دیگر مختار کار که بودند شیخ امرا شد نام یقین کلی بود هر دو کس
 حضور آمده عرض شدند که قید و حبس چندان ناگوار نیست مگر از دشنام با
 زد و کوب که محض بهیجرتی است لبس ترسناکم و جاسه گریزیم نیست که شیوه
 مختارگی دارم اکنون بے دستگیری حضور از بلا بے غرضی نجات
 جز این جناب مقدم که تکیه گاه نیست و دیگر وسیله ندارم خدا
 گواه نیست و آنحضرت بر اضطرار ایشان رحم آورد و فرموده چون
 چاره کار بجز توکل بر خدا نیست ناچار نظر بر خدا باید داشت بروید
 از دعا و رنج نخواهد رفت هر روز ایشان بدر بار می رفتند و بجز و مقابله
 با حاکم آتش غضب بر روی مشتعل میشد و بر عملهای خود بر آقای
 ایشان دشنام سخت میداد و بے هما بود و سقط گفتن زبان می کشاد
 لیکن این هر دو کس را خشونت هم نمی کرد چون روزی بے بسیار غضبناک
 بود گفت این وقت از دارالعدالت باید روید اینها تا مل کردند گفت
 بابا و ز شوید که باور خود نیستم ایشان بیرون آمدند باز روز دوم بدستور

حاضر بچری است زنده به خلق در حیرت بود تا آنکه مقدمه اختتام است
نقل است مفتی بکت الله عظیم آبادی را صاحب عدالت ضلع
 بهار که بس جابر و ظالم بود طلب کرد مثال شدند که اگر روپوش شوم
 همه ملک و معاش من ضبط آرد و اگر حاضر باشم خداوند چه پیش آید و اکثر
 از اهل عزت را سبک کرده بحضور حضرت شیخ العالمین رفو حاضر آید
 ماجرا بعضی در آوردند و بر قدم شریف سر نهاده زار زار گریستند که در وقت
 پیرایه بیخیز می شود و آنحضرت هر چند تسلی میداد سر بر نمی آورد و میگفت
 که از حرف تسلی تسکین مانمی شود تا زمانیکه ضمان عزت ما کرده نه شود
 و آنچنین دستور آنحضرت نبود که دعوی در امری نماید مگر همین قدر که
 نظر بر خدا دارند کار ما دعا است چنانچه شمه از عادات و سبالت هم
 بضبط قلم آمد و بقیه انشاء الله تعالی بقید تحریر آورده شود مفتی محمد
 بهمان یک سالت اضطرار بود ناچار آنروز بجز ضمانت چاره ندید
 فرمود که ضمانت شدم بروید بهمان وقت رخصت شد چون بدو اعدا
 ضلع بهار که قصبه بره پور نام دارد رسید صبح آنروز عرضی حسب دستور
 به حاکم فرستاد و بجزر و ملاحظه عرضی گفت که حاضر آمد علما سے عدالت عرضند
 بید شب وقت شام داخل قصبه شد بهمان عرضیه و خطا کرد که چون
 حاضر آمد و حکم ما بجا آورد ملاقات ضرورتیست رخصت وطن داده شد
 هر وقت که خواهد روانه وطن شود ایشان بهمان وقت از آنجا کوچ
 کرده منزل بمنزل بوطن رسیدند و بشکرگزار کی حاضر آستانه فیض ایشان

شیخ العالمین رضاشاد نقل است شیخ محمد اکرم را در مقدمه علم
 حاکم جابری شهر نفاذ یافت که بعد از شهر لقیب خانه رود از خوشبختان و
 کسی عرضی بجزورت حضرت متضمن حال شیخ مذکور فرستاد و اضطراب
 بسیار نوشت که وقت دستگیری است رباعی احوال دل شکسته ام پیدا
 در صفحه جان مراد من می خوانی به حیران شده ام ز لطف خود دستم گیر
 اسے آگه تو دستگیر هر جیرانی چون آنحضرت بقتضای رحم خلقی تحمل
 دیدن اضطراب کسی نهشت خصوصاً در مقدمه آبرو و عزت فرمود چنین
 نوبت نخواهد رسید بهمان شب خصم و سے باوے خود بخود صلح کرد و در
 نامه وقت عدالت داخل کرد حاکم را چاره بجز برای شیخ موصوف
 نماند ناچار از سفر اسے بدو گذشت متخاضمین را خصت داد حکایات
 تصرف جنس مختصر نوشته شد و رنه در هر باب کتابے مطول میتوان
 نوشت نقل است عجیب که روزے لشکرمان نصرانی در قصبه
 پہلواری قریب احاطه باغ حضرت تاج العارفین رضاکه مزار شریف هم در
 باغ است فرود آمدند و اکثرے از سپاه و سرداران بقتضای رعوت
 و سخوت حکومت و دماغ سپه گری دران باغ آمدند و دست انداز تبلیغ
 آثار شدند کسی را از خوف مجال دم زدن نبود آخر روز و فرنگی که
 از سردار لشکر بودند هم آمدند سنوز تقضای از دست شان بظهور
 نه آمده بود چند جوانان طفل مزاج که بقا کوه مزار شریف رفته بودند نوشتند
 که این هر دو از بهترین قوم خود نیستند بکلمه ایشان را از باغ بدر باید کرد

یکے از آن مجمع گفت شما هر دو اینجا سیر می کنید و در فرودگاه برامی قواعد
 معمولی تلاش شماست ازین سخن هر دو سخت برآشفتنند و گفتند این وقت
 وقت قواعد مابان نیست و هنوز از باغ شما چیزی تلف نگردیده ام باین
 دروغ گویی و فریب بازی چه بود و دست آن جوان بزور گرفت باحتیاط
 اگر شاید ضرر رساند جوانی دیگر ازین مجمع زائرین بجد و برادر خود
 برخاست و شاخ در دست گرفته افتاده بود در دست گرفته بران لشکری زد
 و گفت اسے ملعون دست بردارم بگذار و همه زائرین برخاستند و گرد
 آن لشکری شدند و گفتگو طول شد پانزده نفر تلنگه سپاه لشکر بر سر چاه
 بفاصله پنج شش دست نشسته تماشا میدنند شبه باین هر دو فرنگی
 بانها گفتند که ایشان را گرفتار کنید کسی سبقت نمی کرد گویا نقش
 دیوار بودند مولوی ابوتراب صاحب دست بر کاتہ دیدند کاشف
 عظیم بر پاشد قریب رفته آن هر دو را دلجوی کردند آنها گفتند
 تصور ما چه بود که بیکیه با ما دروغ گفت و دیگر کسے شاخ و دخت برین رو
 و سوسه و شام و ادای ایشان تملق بسیار نمودند که شما حاکم وقت هستید
 کرامت که با شما چنین حرکت کند و اشاره بچو انان کردند که آهسته
 آهسته یک یک کس از آنها گر خیت و روپوش شد آن هر دو فرنگی چون
 چاره ندیدند بمقام خود در فرودگاه رفته بسردار لشکر نالاش کردند که اهل
 این قصبه با چنین سلوک کردند از آنها و تلنگه بخانقاه رسید و گفت
 آنکسان که با فرنگی لشکری تکرار و فساد کرده اند سردار لشکر سے طلبد

حاضر بریه و شمایان قیامت بر پا گردید که بر عهده داران لشکر چوب دستی
 زوید و دشنام دادید او بر شمایان پیش حاکم لشکر زانش سنگین کرده است
 مولوی مدوح و دیگر حاضران گفتند که اینجا هر کس که مجرم شما باشد گرفتار کنید
 و ببردید بالغ نیستیم و جای که نزاع و خصومت شده آن مقام زیارت
 گاه است خلقی اجنبی از قصبه و شهر عظیم آباد هم بر اے زیارت می آیند
 نمی دانم که کدام کس نزاع و فساد گردیده و کرا حاضر کنیم آن هر دو تنگه را
 خود بخود رحم آمد هر دو گفتند که بعینه چنین ماجرا در فلان مقام با اهل سکنة
 پیش آمده بود تا من قریب را ویران کردند و اسباب بغارت بردند
 اگر کسی حاضر نخواهد شد امروزم همان آفت و پیش است و زندگی
 بر اهل سکنة تلخ خواهد شد و بس خیر نی خواهد گردید اینها لشکر آیند
 از کس نمی ترسند کس را با ضرورت همراه می کنید که این جواب
 پیش سردار لشکر عرض کند و غیر حاضری محمول بر عدول حکمی نشود
 حضرت شیخ العالمین راتر و دوسه آمد که کرا خصمت کند حافظ مدین جان
 که نوجوان بودند یکبار برخاستند و عرض شدند اگر حکم قضا تو ام نفاذ
 یابد غلام پیش و سردار شاد و شد پس مناسب است برو حافظ
 مدوح ز فتنه سردار لشکر را بس آشفته و پر غضب یافتند و هر دو فترتی در
 حاضر بودند گفت شمایان چه حرکت نالایق کردید که با حاکمان دست
 تعدی دراز نمودید ایشان گفتند چه طاقت پرسیده شود که فدوی
 چنین امر پیش کرده و رعایا را مجال اینقدر سرتابی و نافرمانی ممکن نیست

آن هر دو فرنگی گفتند تو بر من چوب نزده بودی آن مرد دیگر است
 باز حافظ مذکور گفت من حاضر مگر تصور ثابت شود و اینک من را کرده
 آید و هرگز از خلاص عقل از رعایا با حاکم ممکن نیست این هر دو حساب
 بنظر حکومت کسی را سخن تلخ گفته باشند یا طمانچه زده باشند او داد
 و بیداد کرد و یقین است که قضیه بالعکس بوده باشد برفع الزام ازین سو
 سبقت و زناش و داد خواهی شده است یک بیک رای آن هر دو
 و اگر گون شد و گفتند البته صاحب چنین بوده باشد که ایشان باغ
 دارند و از جهت بر رعایا تعدی می کنند آن هر دو و او خواهان زار زار
 گریستند و گفتند که ما بان هرگز تعدی نکرده ایم و ناحق ببلوغت شدیم
 آنها گفتند چرا بے حکم ما در باغ رعایا رفته بودید قصور شما بان است
 تعدی بر تعدی کرده آید و برفع الزام بنالش می خواهید هر چند خبیث
 و فریخ گردند کسی شنوا نشد و حافظ صاحب را آن سردار لشکر گفت
 بروید صاحب لکن شما بان را باید که اگر کسی از افسران تعدی کند
 بجنگ و فساد و مقابله کنید بلکه از افسران خبر کنید و این هنگامه مناسب
 نبود ایشان گفتند چه طاقت و چه مجال که با حاکم هنگامه پرداز می کنیم
 و آن مقام زیارت نگاه است و امروز روز خورشید صاحبان عالی شان
 را و چنین جا با امروز رفتن و بر کسی تعدی کردن هرگز مناسب نبود
 آن افسر گفت و نفر تلنگه از نا بگیرید و بر در باغ متعین کنید که کسی
 از لشکر بان اندرون باغ رفتن ندید و و نفر تلنگه با ایشان همراه و

شاد و شاد و از آنجا بحضور اقدس و رضی اللہ عنہ حاضر شده با عرض کرد
 خود آن سرد و تانگه می گفتند که چنین فیصله بعکس درین مقدمه سنگین گاهی
 از لشکر باین ندیدیم اگر تیغ نمی شد بر حافظ موصوف که در عین حالت
 غضب افسر حاضر شده بودند حکم زد و کوب ضرور بالضرور صادر می شد
 و بعد بعیزتی و قید یک شب بتحقیق سخن بتوجه می گردید این محض کرامت
 است و دیگر اهل سکنه که یقین بعیزتی حافظ بلکه ادغان خرابی سکنه
 می داشتند بر ایاخیرت بودند و شکر ظل حمایت حضرت شیخ العالی
 از سجدات شکر او اعمی کردند و هر کسی که می شنید از لشکر باین فرنگی
 این چنین فیصله و ترجمه عجب می دید که گاهی بوقوع نه آمده و
 جاهاست که در اندک هنگامه با ایشان خراب و ویران شده نقل است
 راجد آنکه کشور سکنه که پس امیر کبیر بود با حاکم ضلع سو و مزاجی پیش
 آمده آن فرنگی حاکم شب و روز در تلاش جرم و سکه اوقات بسپرد
 تا آنکه کسی از فریب نانش سنگین بر راجد و محکم آن فرنگی حاکم ضلع کرد غنیمت
 شمرده استغیث بسیار سلی نموده و بر دادخواهی مستقل گردانید و
 و سپرد و آن کرد که بالأصل حاضر شود و ز نانش سنگین کار مختار و کبیر
 نیست چون مفر ازین دولت نیافتند بخوف غرت گردیدند حاکم بر
 بر آشفت که عدول حکم با کرده پایده با هر سوردانه کرده که هر کجا که باید بیاید
 و گرفتار آرید و یکطرف ناظر عدالت را بانواج چپر اسیان فرستاده که سر راه و
 بگیرد و از عبور و یا مانع آید راجه که از زندگه بایوس بود و دید که در قلمرو این

ظالمان هر يكجا كه خواهم وقت گرفتار خواهم آمد دشمن سخت در پاي جان ما شده
مناسب كه بر در و ريش پناه برم تا كه از بركت دعائي و سعي از اين مجتهد
نجات يابم و از صعوبت سفر و دور از محفوظاتم پناه بر در عالم پناه حضرت
شيخ العالمين رضی اللہ عنہ آورده خبر بحاكم ضلع رسيد كه در ضلع شهر عظيم آباد
تصيه ابيست پيلواري نام بر سكان درويشي پناه گرفته است حاكم ضلع
بحاكم شهر نكوز نوشت كه فلان راجه مجرم جرم سنگين در ضلع شما گر بخيسته
رفته است از راه درياني اسير کرده بفرسند و قانون مروضه عدالت
اين نصرانيان چنين بود كه اگر مجرمي از ضلع لصلع و ديگر گزيخته رود
در خواست صاحب ضلع حاكم لصلع و اسير کرده پيش آن صاحب ضلع بفرسند
حاكم شهر بعد ملاحظه خط از ناظر و سعي رسيد كه مجرم كجاست گفت و
تصيه پيلواري حاكم داد كه برو و او را گرفتار كن ناظر عرض كرد كه در خانقاه
شيخ العالمين طلباء و فقراء بسيار اند ما را بغيرت خواهند كرد و
او را از حمايت بيرون خواهند فرمود گفت اين چه سخن است ما مردم
بگرفتاري و سعي اولاً نخواهم فرستاد اگر كسيه با تو جنگ كند و ندانم
اطلاع كن كه معاونت كنم و اينجا خبر هر روزه مي رسيد حضرت شيخ اعجاز
تسلط فرمود كه رو پوشش مباش حق تعالي حافظ است با صد نفر
مردم تا بنفتمه مقیم خانقاه بود و علانيه گاه گاه سوار هم شد و ناظر اخوت
و هيب چنان و گرفت و اسير كرد كه هرگز جرات آمدن تا قصبه
نكوز نيافت و حاكم شهر برخلاف قانون انگريزي هرگز متوجه عرض ناظر

عدالت نشد تا آنکه انگریزی دیگر که صاحب عدالت کلان بود حامی راجه
 شد و مقدمه از ضلع طلبیده نمود فیصله کرد و پیغمبر راجه ثابت شد
 بصاحب ضلع نوشت که طلبی راجه اصالتاً در همه مقدمات حالیه و
 مستقبیه موقوف کند و دستک حضرت اهل غوث بر نالش دروغ گیری
 از طلب بالا اصالتاً نماید که آبروریزی زنی غرتان بعید از عدالت
 است ناظر عدالت که ذمه گرفتاری راجه کرده بود و از سرزنش که
 در گرفتاری و سداشت بس بدگوئی مردمان خانقاه کرده که حاکم
 تغییر شده خود بگرفتاری مجرم مردمان را فرسید اما نامرد و روسیاه
 برگشت و راجه از حضور حضرت یافته باشکوه تمام بشهر عظیم آباد رفت
 و درین عرصه که در خانقاه پناه گرفته بود نهاری روز و طعام مشب از
 حضور اقدس رضی الله عنه می یافت تمامی خلق ازین حمایت
 آنحضرت و بدگوئی ناظر در حق فقرا پیش حاکم شفق بود که قباح
 خطیم پیغمبر می آید سب و احکمان را از ان حضرت غباری در دل راه
 یابد بسبب فساد کرد و راجه شیو سہنا کے صاحب اکثر در محفل خود
 می گفتند که اگر ازین منصب در زمان سلفا میث سے کتابا مدون
 میگردد و دیگر که در زمان سابق بعضی مجرمان را که از بکت انقاس در
 راجی از پیغمبر ظالمان شده بود تکلف نداشت سبب آنکه حکام و
 ساداتین خود با درویشان یک دین و یک ملت بودند و معتقد
 فقیر بنابر غرت صوفیه نامتشر می کردند و حمایت این طایفه را نیز

عزیز میباشند و شفاعت این فرقه بدل قبول میگردند بخلاف نصرت
 که زهولت خود ثابت اند نه عقیدت بحضرات عالییه صوفیه دارند
 بلکه از عناد باطن تا وسیع در تحقیر اهل اسلام و دیگر اهل ادیان تا مائت
 سرگرم اند خصوصاً در شریف قوم بهر علت تزلزل قانون ایشان
 و زکشی و نوین آیین ایشان در چنین دشت نازک مجرماً را پناهن
 و کار بر آوردن باین خوبی که نه بر خود الزام حکام آید و نه مجرم را جرم
 ثابت شود محض تصرف عظیم است نقل است مردی که پیر و نام از
 قوم تنبولی در مسکن خود قصد بیتا که از قصد بچلواری شریف پنج چهار
 روزه مسافت دارد و می بود برادرش پیرن نام از حضرت شیخ العیاض
 بیعت داشت ازین جهت و سوائه عقیدت به بیت پیدا بود
 اما بسبب دوری مسافت و بعد مفاصله و تعلق امور خانه داری
 از دست زمانه فرصت نمی یافت که بحضور آنحضرت گاه به حضور
 شود و پیشه حال بالکمال و سرفراز گردید و دین مناسباً لها برو
 گذشته اما روزی دست بدامن مقصود رسید تا آنکه در سال بیکهزار
 و دو صد و هفتاد و دو و هجری یا قریب و ساسه دیگر باشد در آن مقصد
 آتش عظیم برخاست که بنجاه و یک نفر مردم در آن آتش سوختند و آنچه
 سوختند که تا استخوان گزند آتش سیده بود و چنانچه نه نفر یکجا زیر
 خام بنیاد گرفته بودند و سوا آتش جهان سوزان همان سرگرمی کرد که
 تمام بل بسوخت و خاکستر شد و آنها از جهان هلاک گشتند و تمام مقصد

پاک سوختہ ہو و در حقیقت قیامتے بر پا بود القصد چون آتش بجواسے
 خانہ پیر و رسید و خانہ اسے گروا کرد کہ باسد گر سپید ہوں نہ سوختن
 گرفت و سے را و مردمان خانہ آتش را بجز جان و اوان مفرمانند از سر سو
 آتش مشتعل و ہوا سے تند از مجاورت آتش از آتش ہم تیز تر بودی کہ طرف
 راہ گرینے یافت زن و فرزند مضطرب و دل بر ہلاک نہادہ از صدمہ
 حرارت ہوا سے گرم و دو آتش ہر سو بے حواس گاہے از دالان
 و گوشت خلوتے و گاہے از خلوت در دالان آمد و رفت می کردند
 و مکان ہم مستقف نبود کہ فی الجملہ طمانیت بودے لیکن تا آن زمان
 ہمہ مرد و زن خانہ استعانت بحضرت شیخ العالمین فرمے کردند و فریاد
 مے نمودند آخر الامر از غایت گرمے ہوا و چہ پر قریب فرغ و فرحک
 مکان آہنا رانیر آتش و گرفت پیر و ہمہ ناموس را گرفتہ باز متوجہ
 خلوت خانہ شد و گفت اکنون جان بری و شورش چون از دالان
 در صحن خانہ آمد و مے خواہد کہ بخلوت خانہ رود و نظرش بالاسی مکان بر
 فرغ و فرحک اوفتا و بے اختیار از غایت مسرت شور بر آورد کہ
 اسے آفت زدگان غم مخورید و بیدل مشوید مکان ما محفوظ است
 نخواہد سوخت برادرش بیرن گفت خیر است و در دل خود اندیشید
 کہ مگر از نہایت حرارت و اضطراب خللے در دماغ و سے راہ یافتہ
 و تشویشے و گمراہی حال بیرن گردید کہ یکے مکان را آتش دوستہ جا
 و گرفت دیکر بے حواسی برادر کہ باز برادرش شور بر آورد و قسم یاد

آورد که راست میگویم حضرت صاحب قریب فرغله استاده آتش را
 از دست حق پرست فرو می نشاند هر جا که آتش میگیرد و مشتعل میشود
 از آب رحمت خود سرد می کنند و ما را میفرمایند غم مخور خیر است و
 گفت اگر گفته ما باور ندارید ببیند که آتش در آن جاها با وجود تندی
 بهو خود بخود سرد گردید چون برادرش هم بتامل نگاه کرد و دید که فی الحقیقت
 چنان است که او می گوید خود بخود آتش جا بجای می گیرد و با زنی الفوری
 سرد می گرد و اما با وجود آنکه بیعت داشت آنحضرت را نمی دید و پیر و
 که محض عقیدت داشت همچنان می دید و مشرف بود تا آنکه بیعت
 جا آتش افروخته و خود سرد شده مؤلف کتاب بهم چشم خود معائنہ
 کرده بود بعضی جا یک دست و بعضی جا زیاد سوخته بود و مکان
 و لیکن جمله از پلاک و خراب شدن محفوظ ماندند بجز مکان و سه
 هیچ مکانی نبود که پاک نسوخته بود هر کسی را حیرت و تعجب است
 میداد بعد طمانیت و تسکین میرن از برادر خود پیر و پرسید که آنچه
 گفتی راست آمد اما بچه طور دانستی و پنداشتی که حضرت ماست و
 حال آنکه گاهی آنحضرت را ندیده جواب داد و بعد از آنوقت که ما و شما
 و همبزن و مرد فریاد می کردیم و می گفتیم که یا حضرت صاحب دنیا
 یک ناگاه چشم من بر بالاس فرغله رفت دیدم بزرگه با چندین صوت
 و قامت و لباس بر فرغله ایستاده آتش خانه ما را سرد می کنند بحیرت
 افتادم که چه می بینم فرمود غم مخور خیر است دیگر تر و در دل

راه یافت که این بزرگ کیست و سبب این الطاف چیست در
 تامل بودم و چشم من بسوسه و دوشسته بود که تبسم کرده ارشاد نمود
 انرا که یادست کنی و فرمای می نمائی آن حضرت صاحب منم بنا بر شمایان
 آواز دادم و از طمانیته که در دل یافته ام بشمایان تسلی و تسکین می بخشیدم
 بیرن ازین مولف کتاب میگفت بیرو صورت و شکل و لباس کم بیان
 کرده بود بکیم و کاست صورت آنحضرت بود و بعد فرود شدن
 آتش از انظر و س غایب شد و اعتقاد و س از مشاهده این کرامت
 دو چند گردید تا آنکه در سلک مریدان منسلک شد مولف کتاب
 بهم در آن نحر صدمه مقیم آن نصیب بود و ازین جنس تصرفات در نوم
 و لقیظه بیشتر به نسبت دیگر تصرفات در حل شکل خلق جاری
 بود از آنجمله اکثر س از ان سابق بقید قلم آمده و لقیظه بقدر یاد و مرگ
 س گم و عقل است میزاد علی بهای با وجود مخالف ملت
 بجناب اقدس شیخ العالمین مغ سوز س و عقیده س سنج و کامل
 و شست و فاضل و نمایا و صدق محبت کیسان بود از چند س
 و شهر عظیم آباد سکونت داشت شبی بدر و صعب مبتلا گردید
 شب زیاده گذشته بود و تنها پر بسیر خواب افتاد و کمال حزن و اندوه
 که از شدت درد داشت این شعر آهسته آهسته می خواند و آب
 از چشم می ریخت **یا حبیب الاله خذ بیدی** یا مالعجزه
 سواک مستندی **یا** و گاهی چشم بند می کرد و بدین حالت

که چشم بند بود و شعر مذکور نیز با نشن جبار می اثر آمد کسی یافت گویا شخصی
 درین مکان آمد یکبار چشم بکشاد و دید حضرت شیخ العالمین رضیر بالین
 و سوره ایست با استعجال قصد ایستادن از بهر تعظیم کرد طاقت
 نیافت آنحضرت فرمود همچنانکه هستید بباشید و بر سترشان
 بنشست و دست حق پرست بر جائے در و نهاده چیزے
 دم نمود که تسکین تمام تر دست و او و یک بیک از نظر غائب شد
 ایشان را حیرت گرفت که چه دیدیم نه خوابے است که علانیه دیدیم
 و سخن کردیم و ثمره عنایت از صحت مشاهده نمودیم و اگر در بیدار
 دیدیم باز نه بر خاست و سوره رضی الله عنه وقت رفتن دیدیم هرگز
 و سوره مشاهده کردیم یک بیک از نظر غائب شد اما بر کسی با در
 این ماجرا سوره شکر و شبیهه ظاهر ساخت بخیاں آنکه کسی باور نخواهد
 کرد یا حمل بر غلو دماغ خواهد فرمود صبح آن شب که مولوی محمد قادر
 صاحب بجزم شهر عظیم آباد از حضور پر نور و سوره رخصت خوا
 فرمود عیادت میرزا در علی هم ضرورت است مهو نخواهی کرد مولوی
 مدوح با برام تمام عرض داشتند که میر مرصوف بیمار نیستند بل
 هم در عرصه دوسه روز است که خط شان بنام کمترین رسیدیده بود
 بازاری شاد شد که مزاج نا درست شده بود عیادت مناسب است
 اگر صحت شده باشد فایده ملاقات از دست نمی رود و الا اگر
 عیادت تراخت خواهد شد مولوی مذکور معجز بود و نه چون بعضی

بعد فراغ کار خود قصد ملاقات میرزاور علی نمودند و شحال صبح یافتند
 زیاده تر تعجب رونمود و استند کسی خبر غلط بحضور شیخ العالمین
 رسانیده بود بانزیر احتمال بیماری پرسیدند که حال مزاج شریف چیست
 میر صاحب مشارالیه بشکر و سپاس حق سبحانه رطب اللسان
 شدند مولوی موصوف رحیرت بر حیرت افزود گفتند عجیب
 حال اهل زمانه است ندانم کدام کس خبر بیماری سامی بحضور اقدس
 رسانیده مشوش خاطر گردانید که مکرر براسه عیادت بایرام حکم فرمود
 هر چند عرض داشتم که خوب تحقیق میدانم بیمار نیستند و هم دور
 است که خط آمده بود با اینمه تشدید بلع نفاذ یافت میر مومی الیه از
 متبسم شدند و گفتند حالا ستر سخن بدریافت آمد و تردید که بود
 گردید بی بیمار بودم و ماجرا که گذشته بیان کردند و گفتند تا این
 زمان کسی را ازین حال خبر نیست و خود در حیرت بودم که چه دیدم
 گاه خیال تخیل خود میکردم گاه خیال می آمد که کسی از عالم ارواح
 شبیه شیخ العالمین رخصه از راه لطف و کرم بفریاد می آمده و در دل
 تنها داشتم که این ستر بر من هویدا گردد و امروز یقین کلی آمد که شبیه بود
 خود آنحضرت بفریاد می ما آمده بود اکنون ریب و شک در دل جانما
 نقل است مولوی محمد قادری صاحب از موضع قاضی چک
 می آمدند در اثنا سکه راه برپوکی موضع و انا پورا آفتاب غروب شد
 بانظار پس ماندگان راه ساخته توقف کردند و بنجام مغرب مشغول شدند

بر اور زادہ نور چشم علی حسن مرحوم نیز بالیشان بود ہمراہیان را در طی سنا
 و تنگ شد و تیرگی شب از نظر خلق عالم را روپوش کرد در نہر نان و
 وزوان سر راہ گرفتند و کہارا ان قصد فرار کردند بالیشان را بنظر فرزند
 عزیز علی حسن مرحوم اضطراب سخت آید کہ مبادا بروے صدقہ ازین
 تیرہ نجاتان رسید کیبار و دیدند کہ حضرت شیخ العالمین فرمود وجود شد
 و فرمود خوف نیست برو ما با تو ایم ایشانرا اول قوی شد و بر کنار
 آواز کردند کہ مترسید این کافران هیچ کردن نمی توانند کہارا ان میانہ
 بردوش گرفتند و روان شدند خداوند نہر نان و وزوان را چہ خوف
 در گرفت سر راہ گذاشتند و دم نہ زدند و آنحضرت فرمود ما بخیر گری
 پس ماندگان سے روم شمار و دید چون ایشان بخیریت داخل مکان
 شدند آنحضرت از حال راہ خطرناک پرسید مفصل مبعوض علی آوردند
 ہدایت نمود حق تعالی بحفظ خود آورد از عقب بعد عرصہ دراز
 ہمراہیان ہم مع الخیر رسیدند لقل است بزبان اسمعیل خان
 وانا پوری ازین سولف کتاب مولوی محمد قادری صاحب سے
 فرمودند اسمعیل خان از حضور و سے رضی اللہ عنہ رخصت شد
 معہ قبائل بسواری اہل رہ گراے قصبہ وانا پور بود و اثنائے
 راہ قطاع الطریق سر راہ او گرفتند و محاصرہ کردند تا مہرہ فریاد
 بر آورد و یا شیخ العالمین برے زیارت شما حاضر شدہ بودم و رخصت
 گرفتہ می روم در یاب کہ راہ بر من تنگ شد فی الفور دید کہ آنحضرت

موجود شد و تسبیح که در دست حق پرست داشت بر پشت یکے
 از روزان زو آنها بے اختیار گرفتند و روز نمودند که در خود نبودند
 و ایشان جان بسلاست بردند لقل است ہم از ایشان شنیدم
 کہ زبانی مولوی افضل علی عظیم آبادی روایت میکردند بخانه مولوی
 ممدوح ہنگامہ ارواح خبیثہ بودا پنجاہ ایشان را دیو کے شدید نوع
 نبوع اندازے رسانید و اکثر سرش گرفته بلند بر میداشت و بہ
 سقف خانہ ملصوق مے کرد و باز بہ نرمی سے انداخت کہ شکستے بر
 استخوان مے رسید الا ایذا کے ضرب ازو سے میکشد بیمار را حال
 بہ تنگ آمد و ضعف و لاعزمی روز بروز در تنزاید و اثر اعمال و فتیلہ
 و ضعف و نقصان ہمہ اجباب و اقارب روز و شب در تشویش و
 خوف آنکہ مبادا روز کے آن مولوی بیمار را بزور افگند و ہلاک کند
 آخر الامر روز کے بیمار را ضعف زیادہ بود کہ خوشبختان و سے مضطرب
 و عارفان فرزند ہشتند ہمدان حالت آن مولوی یکبار سہ ہا گرفتہ برداشت
 و با سقف خانہ ملصوق کرد و مادر مولوی افضل علی ممدوح با مضطرب بیمار
 بر آورد و شیخ العالمین رحمہم خدا و ربابک اینک جانبیری و شوارا
 ندانم آہ جگر سوخته و سے ہمدان وقت چہ کار کرد و فعلاً آنحضرت
 رضی اللہ عنہ موجود شد و تسبیح کہ در دست مبارک داشت بر سر آن
 دیوز و وہی بیت تمام فرمود و بگذار اسے ملعون فی الفور آن دیوزن را
 گذاشتہ گر سخت وزن بر زمین افتاد و سر مولم ضرب بلو کے رسید و باز

از آن روز اثر دیوبند بیمار شد و صحت یافت نقل است مردی
 عظیم آبادی مرزا جان نام که بسبب غلغلی فیض در حضرت صوفیہ صاحب
 از احوال و اموات مطلق عقیدت نداشت پسرش را عوارض
 چشم بے نور کرد اول با طبایر شهر جمع آورده ماه برین گذشت
 که او ویہ و معالجات طبایر سود سے نہ بخشید چارہ ناچار فقیر اسے شہر جمع
 نمودہ بچکان از حصول مقصود محروم بود روز سے خلیت برو سے
 تسلیط کرد و گفت من چشم را ہرگز نمی گذارم بکن ہر چہ تو اسے
 بعد افاقہ پسرش گفت امروز مرد سے کہ یہ مستطرب بر سر من ایسا وہ
 می گوید ممکن نیست کہ از دست من رہائی یابی و ہم حال اطبا سے
 شہر و فقیر اسے این دیار معلوم شد میخواستیم کہ ما را در قصبہ بہلولار سے
 بر در عالم پناہ شیخ العالمین بریدیقین واثق دارم کہ انجامش کاشا
 ما خواهد شد و از عالمی تعریف کمال فقر وے شنیدہ ام ہر چند مرزا را
 جو صوفیہ الکار محض بود لیکن شہر مشہور است ہر کہ شیران رکت
 رو بہ مزاج بہ احتیاج است احتیاج است احتیاج بہ از ور و فرزند سے ناچار
 اختیار کردند و بحضور پیر نور شیخ العالمین حاضر آمدہ عرض حال کردند و گفتند
 از دے تمنائے دولت پابوسی و چشم علی الخصوص بیمار آرزوی
 دولت جہدہ سالی آستانہ فیض نشانہ بسیار بسیار است اما چشم وے
 مستحل تاب آفتاب نیست معنی مجبور است آن حضرت کہ اخلاق محمدی
 در اصل خمیر دشت با وجود مخالف ملت و نا اشنائی محض نظر بر سخن پیر

نقره سوده ارشاد نمود که هر امر موقوف بر وقت است فردا یکدو ساعت
 روز برآمده مع بیمار حاضر شوند روز دیگر که حاضر آیند آنحضرت نشانی کرد
 و چیز که در آن وقت میخواند حیرت چشم و سدم فرمود در اندک روز
 همه بیماری چشم و غیره زایل گردید و خصت وطن گرفت اجاب
 واقارب لبس متخیر گردیدند که هرگز گمان صحت نداشتند کسی بجزوع خدا
 که ام علم چشم وی خوانده شد که رفع مرقع خبیث شدید و ملک یکبار حسب ما در البوق
 آمد فرمود تعیین بنو وقت حاضر شدن او هر چیز که من خواندم دم می کرد
 از آن روز مزار اعتقیدت بحضرات صوفیه فی الجمله پیدا بود بعد چندان
 باز بیمار شد و بر عادت قدیم بجزو حاضر آمد در آن ایام آنحضرت را
 بیماری صعب بود فرمود بعد صحت خود توجه خواهم شد هر چند مزار
 عرض کرد که کسی ملازم بارگاه را حکم شود جواب شامی ندا و همان روز مزار
 عادات را از صحت پیشش مایوی دست داد و بعد چند ماه بمرور
نقل است مولوی محمد علی سجاد صاحب فرزندار حیند ششمین حضرت
 روزی غلامی را بر قصورے تادیب بضررت داد و ناگاه ضربت شد
 بر سینه غلام رسید بخش کرد و بگمان آنکه مکرے پیش کرده از روی
 غضب و وجه اضریع دیگر زدند که حالش ایتیر شد و رنگ و پریشانی
 پس ندانست آمد لیکن چون چاره کار بدست نبود تشویش مطالبه حاکم
 حقیقه و مجازی در دل جا گرفت خیر بان حضرت رسید نهایت کج کرد
 و بگذر ظاهر نمود و فرمود البشایان هر چه من خواهند بی ما با من کنند

ومارا در تردد و رنج می افکنند و ساعتی متوجه شفا می و گریه که
 ازان حال افاقه آمد ملازمان را حکم داد که اکنون بتدبیر کوشند حق تعالی
 قادر است که صحت نخست را بعد تدبیر و عرصه قلیل صحت کلی یافت
 که لغایت تالیف این کتاب قریب سی سال برین ماجر گذر شده
 گاسته و رایام سر ما و برشکال اثر ضرب از درد و غیره در اندام خود نیافت
نقل است عجیب روزی که میر اسدالدین در ایام سر ما لباد
 نوبین مکلف نذر آنحضرت رفته فرستاد و معروض قبول درآمد وقت ظهر آنرا
 پوشیده بمسجد شریف تشریف آورد و بعد نماز فی الفور برخاست و برخلاف
 عادت بخلوت ریاضت جاوه افروز شد و آن لباد را از مسجد
 خود برشید و لباوه کهنه و مستعمل را پوشید و باکراه تمام و گوشه انداخت
 و رنج بسیار این قدر فرمود که مردمان را چنین حسرت پیش ما فرستادون چه
 ضرور و باز گاسته ویرا با استعمال نه آورد و یکسے نداد تا آنکه بها نجات
 طعمه گرم و موشش کرد و کسیر امجال در یافت سبب رنج و اکراه نبود
 اما همه خادمان را فکر آن در دل بود بعد عرصه چند بدریافت آمد که ازال
 حرام بود و شرکات قاضی عبدالرشید خان که خود بر جمع مال حرام و
 رشوت ستانی بد طوئے داشت بلاحق دین و دارش در وجه ارشاد میر
 مذکور رسیده بود و وارثان شرعی از متروکه نامبرده محروم محض در داد
 و بیداد میرشارالیه بنظر اظهار نیازمندی و خلوص عقیدت ازان شرکات
 این لباد را بجنور و سے رضی اللہ عنہ فرستاده بود و آن زمان که بر گریه و

این حال ظاهر شد کسی از مقبولان عرض کرد که وقت این اگر اربع طبع
 بحسب الشرح پوشیدن لباده مکروه نبود که احوال آن معلوم بود فرمود
 چه کنم فی الفور عین کار القباضی بخشرو نمود گو یا گناهی عظیم بوقوع آمده در
 فکر آن شدم که کدام امر باعث القباضی گردد عنایت الهی دستگیری
 فرموده طریقه العین بر دل مار نختند که مال حرام در برداری بنا بر استعجال
 از مسجد آدم و آنرا از تن در کشیدم بعد چند روز میرمومی الیه بجا رست
 عالی حاضر آمدند و خاصان بارگاه نیز حاضر بودند از راه لطف استفسار
 نمود که این لباده از کجا بدست آمده بے تامل از زبان و سے برآمد
 قبله گاه از مشر و کات قاضی عبدالرشید خان بعلام رسیده بود
 چون جنس گران بود بحضور فرستادم بحیر و اظهار او بر شبره مبارک
 تکذیب آمد و فرمود که در متروکات و سے شمار استحقاق نیست بظلم
 از وزارت آن و سے گرفتید باز چنین مال حرام من چرا فرستید اکنون از
 مخالف شما تا شش ضرور باید ولس نفیرین برین حرکت ناپسندیده
 شان کرد که راز حاضرین خطره آمد که معلوم نیست که چرا بگریه
 عنایت نمی فرمایند که بکار و سے آمد سے نیز حکایت بزرگان سلف
 مانند این شنیده شده که ال حرام و شبهه را بد ریاضه اندازند و
 بهتاج و فقیر نمی دهند و این چه مصلحت است که گرم خورد و بوسیده
 گردد و بکار فقیر نه آید بخطر و سے مشرف شدند و فرمود حضرت ابو بکر
 شبلی رضی اللہ عنہ را کسے صرہ رزند و او سخا طره و سے قبول کرد و بعد

در متن او صره را بدریا انداخت و گفت یک ساعت که نزد من ماند هرگز گوی
 خطرهای پیدا کرد و از یاد حق در غفلت انداختند تا آنکه خلق چگونه با خود
 شب و روز میدارند یکی از حاضران مجلس عرض کرد و در دریا انداختن
 چه سود داشت اگر بختا جی می بخشیدند اجزای فروری می یافتند
 فرمود صد حیف چیزیکه از خدا دور اندازد و در داشتن و بے بر خود
 مکروه دارم به برادر مسلمانم و هم و ازین عطارهای خود از بلا خواهم و
 برادر دینی را در آن مبتلا سازم و غفلت و سکا از یاد خدا گوارا کنم بنابر
 بدریا انداختم اینمه لطف و قتیکه خوش باشد که اصل کار از دست نرود
 و چیزیکه از مقصود اصلی دور رود بوسیدنش و ضایع شدنش از
 عطا بهتر و خلقی را که در عسرت و افلاس دستگیری فرمود و بجایه
 و فلاح رسانید مشهور عالم است درین مختصر گنجایش ندارد و معنی چون
 از هر بنس تصرفات و سکه رضی الله عنه شوی از دریا بشت این قطاس
 شده لاجرم ارقام حکایه چند ازین جنس هم ضرور افتاد تا دانستند
 که تصرف آن متصرف الوجود ابو الوقت رضی الله عنه در جمیع امور
 برابر بود و این برهانیست قاطع بر آن که بزرگی اقدیم بر قدم نبی از انبیا
 علیه السلام و مقتضای آنست که معجزات مخصوصه آن نبی بردست
 این ولی کرامت من الله ظاهری شود و مثلاً هر ولی که بر قدم مبارک
 حضرت عیسی علیه السلام باشد شفای بیمار از و سکه اکثر می گردد
 و اگر بر قدم موسی علیه السلام باشد ابطل سحر و جادو و بیشتر بوقوع خواهد آمد

در بیان دستگیری بطلان

همچنین هر ولی که بر قدم اشرف رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد
 و این اقصی مراتب است از ان ولی تصرفات هر یک که امتثال شد
 بطور آید از آنجست که در رسول ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معجزات
 و کمالات هر نبی علیهم السلام مجتمع بود و دلیل واضح برین بیان کرد
 حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی نایب مختار سید المرسلین سیدی
 محی الدین عبدالقادر الجیلانی الحسینی الحسینی رضی اللہ عنہ است
 و کل ولی له قدم وانی * علی قدم النبی بدر الکمال تفصیل
 این مضامین در کتاب وصول الی اللہ از اقوال شیخ اکبر حضرت محی الدین
 بن العرب رضی اللہ عنہ باید جست است نقل است مولود
 آل حسنین سلمه به راهوس روزگار و سرچسپید از حضور پر نور حضرت
 اجازت طلبید فرمود یک طبقه کورس علم ده اگر توانی سکه سال کتاب
 یعنی کن که علم تو نور گریه و بر سهر ان تفوق جوئے روزگار تو بهتر
 و عمده خواهد شد حسب ارشاد نسخ غزم روزگار کرد و شغل کتاب
 یعنی شعار ساخت فی الحقیقت کیفیت علمی سرآمد معاصر ان
 شد و در ابتدائے سال چهارم از غیب صورت روزگار جلوه گر
 شد و بر کار نصفی که درین زمانه عمده روزگار است مقرر گردید
 نقل است میرزا علی عارف میرزا کن ساکن موضع پیرائے
 راز مخالفت زمانه دل تنگ آده بود و هزار تمنا طور ناخن بندے
 در عدالت یکے فرنگی شده بود که باز در اندک روز بخشے و مخالفت